

شیخ علاءالدوله سمنانی عارف ستم ستیز قرن هفتم و هشتم هجری

استاد عبدالرفیع حقیقت «رفیع»

شیخ ابوالمکارم رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد بیابانکی سمنانی یکی از درخشان‌ترین چهره‌های عارفان ایرانی در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. در اثر عزت نفس و نیروی ذاتی و بی‌نیازی و وارستگی و بی‌اعتنائی به مال و مقام، این عارف محقق و شاعر شهیر سمنانی جایگاهی والا در سیر تفکر عرفانی ایران یافته و همین امر او را از کلیه همگان و پیشوایان فکری عصر خود ممتاز کرده و به نحو بسیار خیره‌کننده‌ای برتری داده است.

این عارف دانشمند و پرکار در ماه ذی‌حجه سال ۶۵۹ هجری قمری در قریه بیابانک سمنان که در دوازده کیلومتری (دو فرسنگی) جنوب غربی شهر سمنان واقع است، متولد شد. خاندان شیخ علاءالدوله سمنانی از خاندان‌های کهن و جلیل ثروتمند بودند و خانواده «ملک» خوانده می‌شدند. به همین سبب است که بعضی از صاحبان ترجمه‌ها مانند جامی او را «در اصل از ملوک سمنان» دانسته‌اند. ولی به طوری که شیخ علاءالدوله در پایان کتاب العروة خود نوشته است، اجداد پدری وی که از سند بوده‌اند در سمنان سکونت یافته‌اند و او در این شهر متولد شده و نشو و نما یافته است.

پدر شیخ علاءالدوله، محمد ملقب به ملک شرفالدین در دستگاه سلطنت ارغون خان و غازان خان، پادشاهان ایلخانی، دارای مقام و منزلت و اعتبار و عزت بود.

ملک شرفالدین محمد بنا به تصریح فصیح احمد خوانی^(۱) در سال ۶۸۷ هجری به امر ارغون خان به «ملکی بغداد» انتخاب شد. یک سال بعد از انتخاب ملک شرفالدین سمنانی به «ملکی بغداد» که عنوان فرمانروائی ایالت‌ها در زمان ایلخانان بوده است، برادرش ملک جلالالدین به امر ارغون خان کشته شد، ولی ملک شرفالدین محمد همچنان در خدمت باقی ماند، چنان که بنا بر نقل رشیدالدین فضل‌الله همدانی در ابتدای عهد غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ هجری) منصب «الغبیتکچی» یافت، زیرا غازان پیش از احراز مقام سلطنت، نسبت به شرفالدین محمد عنایت داشت.^(۲) شرفالدین محمد این شغل را تا سال ۶۹۵ هجری بر عهده داشت تا اینکه در آن سال جمالالدین دستجردانی به جای او منصوب گشت و در همین سال ملک شرفالدین محمد نیز به سرنوشت برادر خود دچار شد و به امر غازان خان به قتل رسید.^(۳)

مادر شیخ علاءالدوله سمنانی خواهر رکن‌الدین صاین سمنانی (م ۷۰۰ هجری) از عالمان و قاضیان عهد ایلخانی بود و علاءالدوله علوم مقدماتی فقه و حدیث را نزد همین دایی خود فرا گرفت. به تصریح خود شیخ در کتاب العروة و ضبط بعضی از مورخان و

۱-مجمعل فصیحی، ج ۳، ذیل حوادث سال ۶۸۷ هجری.

۲-تاریخ مبارک غازانی، ص ۹۶.

۳-مجمعل فصیحی، ج ۳، ذیل حوادث سال ۶۹۵ هجری.

تذکره نویسان وی در دوران کودکی، در مکتب محلی سمنان خواندن و نوشتن آموخت و به تحصیل بعضی «فضلیات» پرداخت و چون در پانزده سالگی از مکتب بیرون آمد از اقسام فضلیات و تا اندازه‌ای از علوم عقلی و نقلی چیزی آموخته بود، سپس به پیروی از سیره خانوادگی خود به خدمت دیوانی اشتغال ورزید و جزء دیوانیان دربار ایلخانان مغول درآمد و دارای قبا و کلاه و سلاح شد و در اندک مدت مورد توجه و عنایت ویژه قرار گرفت، بحدی که مورد حسد ارکان دولت از امیران و وزیران واقع شد. خود شیخ نیز به انجام خدمت بسیار مشتاق بود به اندازه‌ای که از اداء نماز بازمی‌ماند. در اثر کثرت کار مجال به یاد آوردن ورقی از خواننده‌های خود را نداشت. ملازمت او در دستگاه ایلخانان مغول مدت ده سال از سال ۶۷۴ تا سال ۶۸۳ هجری به طول انجامید، یعنی بعد از اباقاخان در دستگاه ارغون‌خان همچنان ادامه یافت. حمدالله مستوفی که معاصر شیخ علاءالدوله سمنانی بوده، می‌نویسد: «در عهد ارغون‌خان عمل پیشه بود» یعنی در مشاغل دولتی روزگار می‌گذرانید و همین سخن را دیگران و از آن جمله خواند میر و دولتشاه تکرار کرده‌اند.

بطوریکه از مطالب مندرج در چهل مجلس و نوشته‌های شیخ از جمله در کتاب العروة برمی‌آید و شواهد و قرائن نیز آن را تأیید می‌کند، شیخ علاءالدوله سمنانی در یکی از سفرهای ارغون‌خان به منظور جنگ با سلطان احمد تکودار که در نزدیکی قزوین اتفاق افتاد (۶۸۳ هجری) از همراهان و ملازمان ارغون‌خان بود. در حین وقوع جنگ جذبه‌ای از جذبه‌های حق به شیخ وارد آمد و ناگاه قبا و کلاه و سلاح دولتی را به یک سو افکند و خرقة صلاح پوشیده و به توبه و عبادت و ریاضت پرداخت. کم خفت، کم خورد، کم گفت و هر شب قضاء نماز ده روز می‌گذاشت و پنج آیت قرآن مجید همی آموخت و در پرستش یزدان پروای پرستاری سلطانش

نماند تا اینکه به سال ۶۸۵ هجری نالان شد و به اجازت ارغون خان به سمنان رفت و در بیست و شش سالگی به تحصیل دانش و تهذیب اخلاق و طلب سلوک همت گماشت. نحو را ظاهراً از کتاب *مفصل* زمخشری و کافیه ابن حاجب نزد دانائی به نام سید اخفش و حدیث را از کتاب *صحیح* مسلم نزد دائی خود رکن الدین صاین سمنانی و مردی به نام رشید بن ابی القاسم خواند^(۱). استاد دکتر ذبیح الله صفا درباره زندگانی شیخ علاءالدوله سمنانی می نویسد:

«بعد از تنبه در زندگانی شیخ تغییرات بزرگ رخ داد چه او به سبب آنکه خاندانی عمل پیشه و متصدی مشاغل بزرگ انتساب داشت تا آن هنگام در امور سیاسی روزگار می گذرانید و در شمار مقدمان دربار ایلخانی بود. ولی از این پس اندک اندک می بایست خود را برای حیاتی عالمانه و فقیرانه آماده کند و همینطور هم بود. شیخ در ذکر احوال خویش بعد از این واقعه، شرح مستوفایی در کیفیت زهد و تهجد و اعراض از امور دنیوی در حالی که هنوز در اردوی «خان» به سر می برده است، می دهد. ولی می دانیم که تا سال ۶۸۵ هجری که بر اثر بیماری از اردوی ارغون خان رهسپار سمنان شده بود، هنوز رسماً مشاغل درباری را رها نکرده بود. فصیح احمد خوافی نیز تاریخ خروج علاءالدوله را از اردو و بازگشت به سمنان، ذیل وقایع همین سال نوشته است شیخ علاءالدوله پس از بازگشت به سمنان بجد در کار تکمیل تحصیلات خود ایستاد و مخصوصاً به فقه و حدیث و علوم ادبی توجه کرد و در همان حال از پیمودن مراحل سلوک غافل نماند، چنانکه غلامان و کنیزکان خود را آزاد ساخت و حقوقی را که از دیگران بر عهده وی بود به تمامی ادا کرد و اموال خود را وقف نمود و خانقاه سکاکیه سمنان را که منسوب به شیخ حسن

۱- آذربئیگدلی، تذکره آتشکده، تصحیح حسن سادات ناصری، بخش نخست، ص ۴۱۰.

سکاکی سمنانی از مشایخ قرن پنجم و ششم هجری بود، تعمیر و مرمت کرد و در آن «اربعیات» برآورد. بعد از این احوال است که شیخ علاءالدوله در آرزوی تشرف به خدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی راه بغداد پیش گرفت و در سال ۶۸۷ هجری یعنی در بیست و هشت سالگی، بعد از کسب اجازه از ایلخان بدان شهر رفت و دست ارادت به مطلوب خود داد و سپس از آنجا برای گزاردن حج به مکه شتافت و این نخستین حج او بود و بعد از آن نیز چند بار دیگر این زیارت را تجدید کرد. این مطالب همگی به تفصیل در آثار شیخ از قبیل «العروة» و «سلوة العاشقین» نقل شده است^(۱).

شیخ علاءالدوله سمنانی همچنین از جمعی کثیر از ارباب حدیث اجازه گرفت تا از محدثان شد و به روایت منتخب المختار در سفری که به بغداد کرد به ذکر حدیث پرداخت و هم به نقل الدرر الکامنه مردان ناموری چون صدرالدین حمویه و سراج الدین قزوینی و امام رکن الدین بکری از او اخذ حدیث کرده‌اند.

شیخ علاءالدوله در مقام ترک و تجرید نیک پیشی و پیشی گرفت، بندگان خویش را آزاد ساخت، شبهه از مال خویش ببرد و املاکی بسیار به وقف درآورد و به حجت‌گران، دست فرزندان خویش و فرزندان متولیان و مشرف و خدام را به جانشینی پدران از آن همه کوتاه داشت تا موقوفاتش به میراث نرود.

خانقاه سکاکیه سمنان را که منسوب به شیخ حسن سکاکی از بزرگان صوفیان قرن پنجم و ششم هجری از اصحاب ابوالحسن بستی شاگرد شیخ ابوعلی فارمدی بود دیگر بار به عمارت درآورد^(۲) و خانقاه‌هایی دیگر در سمنان و

۱- ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۸۰۱.

۲- محل این خانقاه در کنار آرامگاه علمدار مسنان بین شهر سمنان و محلات ثلاث (سمنک) واقع

صوفی آباد سمنان بساخت و املاکی بر آنها وقف کرد.^(۱)

روزگاری بنای سلوک را بر دستور کتاب قوت‌الصلوب ابوطالب مکی (م ۳۸۶ هجری) و احیاءالعلوم غزالی و دیگر نوشته‌های عارفان نهاد ولی از انواع ریاضت‌ها و طاعت‌ها و عبادت‌ها و افکار که در کتاب‌های مشایخ به مطالعه درآورده و معمول داشته بود فایده‌ی ندید، تا آنکه صبح دولتش بدید و سید شرف‌الدین علی سمنانی از مریدان شیخ عارف نورالدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی که در بغداد بر مسند ارشاد نشسته بود به سمنان رسید و علاءالدوله را در آرزوی دیدار شیخ و سفر بغداد انداخت. علاءالدوله پس از مخالفت‌های ارغون‌خان مغول، سرانجام به سال ۶۸۷ هجری در ۲۸ سالگی به بغداد رفت و درک خدمت شیخ کرد و به اشارت او حج گزارد و به بغداد بازگشت و به خدمت مراد خود شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی پیوست و به مجاهدت و ریاضت و کسب فیض در خانقاه او ادامه داد. نسبت خرقة این عارف به دو واسطه به شیخ نجم‌الدین کبری می‌رسید.^(۲) دوره سلوک علاءالدوله در خدمت وی بنا به تصریح مؤلفان و نویسندگان شرح احوال آن عارف مشهور در سال ۶۸۹ هجری به سر رسید و او در این سال اجازه ارشاد یافت. در صورتی که در یکی از یادداشت‌های وی که در دیوانش^(۳) آمده وی تا

در مغرب سمنان به طرف امامزاده اشرف واقع بوده است. (رفیع).

۱- به غیر از دهکده صوفی‌آباد که آبادی احداثی و معمور خود شیخ می‌بود و آن را «خداداد» نامیده است وی در سمنان دارای املاک و آب و دکان‌های زیادی بوده است که تکیه پهنه یکی از آنهاست و بعدها جزء موقوفات مسجد جامع و مسجد سلطانی شده است. (رفیع)

۲- جامی، نفحات الانس، ص ۴۸۸.

۳- دیوان کامل اشعار فارسی و عربی شیخ علاءالدوله سمنانی به اهتمام نگارنده در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در ۵۴۸ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران به چاپ رسیده

سال ۶۹۹ هجری هنوز در خدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی به سر می‌برده است و علاوه بر این گویا در همین مدت سلوک و یا شاید بعد از آن چند گاهی در سیر بلاد قدس و شام و امثال آن نواحی می‌گذرانده است، چنانکه باز در دیوان او می‌بینیم که غزلی به مطلع:

ترا جانا سر و سودای ما نیست و یا از حسن خود پروای ما نیست
در سال ۶۹۹ هجری در همان نواحی آغاز کرده و بعدها یعنی در سال
۷۲۱ هجری باقی آن را در صوفی‌آباد سمنان تمام کرده است و مسلماً غزلی که باز در
دیوان او به مطلع زیر می‌بینیم:

ترک قدس و شام گیریم و سوی سمنان شویم
وقت آن آمد که در بستان جان مستان شویم
مربوط به روزگار مذکور است

به هر حال شیخ علاءالدوله سمنانی خود در مکتوبی که در پاسخ نامه‌ای از شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی نوشته، تصریح کرده است که سی و دو سال صحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی داشته است^(۱) اگر چنین باشد باید بطور مجموع دوران «سلوک» و «صحبت» شیخ علاءالدوله در خدمت شیخ عبدالرحمن اسفراینی از سال ۶۸۷ هجری آغاز شده و تا سال مرگ مرشدش یعنی تا حدود سال ۷۱۷ یا سال ۷۱۹ هجری ادامه یافته باشد، اما به صورت منقطع نه پیوسته و مداوم. البته مانعی ندارد که چنین تصور کنیم که شیخ بعد از دو سال مجاهدت اولیه

است.

۱- رجوع شود به متن نامه‌های شیخ علاءالدوله سمنانی و شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی در کتاب هفت گنج کومش، تألیف (رفیع).

به نیابت از مراد خود برای ارشاد و تعلیم خلق به موطن خویش، سمنان بازگشته باشد، ولی با این حال هر چند گاه یک‌بار برای تجدید مراتب ارادت و کسب فیض به خدمت شیخ خود می‌رفت و از آنجا به زیارت حج و سیر در وادی قدس و شام و نظایر این اماکن می‌پرداخت و سپس به مرکز تعلیم و ارشاد خود باز می‌گشت.

شیخ علاءالدوله در شانزده سال یعنی از سال ۷۲۰ تا سال ۷۳۶ هجری (سال وفاتش) در خانقاه سکاکیه سمنان یکصد و چهل اربعین برآورد و در دیگر وقت‌ها یکصد و سی اربعین برآورده بود؛ بدین ترتیب در مجموع، دویست و هفتاد اربعین برآورده که در جمع بالغ بر سی سال، و ده هزار و هشتصد روز می‌شود. وی در راه ذکر تجرید و تهذیب همی کوشید تا منزلتی عالی یافت و مردی صاحب کرامت شد و مشهور روزگار خویش و جامع سلاسل متأخران گشت. و به نقل قاضی نورالله شوشتری مؤلف *مجالس المؤمنین*^(۱) گوش زمانه مضمون این رباعی را از زبان او شنید:

هر رند که در مصطبه مسکن دارد سوزی^(۲) ز من سوخته خرمن دارد
 هر جا که سیه گلیم و آشفته دلی است شاگرد من است و خرقة از من دارد
 از اطراف جهان دلباختگان خسران زده و مریدان مراد گم کرده به منظور
 استفاده و استفاضه از محضر فیض بخش او و خوشه چینی به صوفی آبادش می‌آمدند
 و روزگاری جهت فایده از خدمتش در سمنان می‌ماندند که نامدارترین آنان
 عبارتند از:

شیخ تقی‌الدین علی دوستی سمنانی، شیخ محمود مزدقانی، اخی علی

۱- قاضی نورالله شوشتری، *مجالس المؤمنین*، ص ۳۰۰.

۲- در بعضی نسخه‌ها (بویی) آمده است.

مصری، اخی عبدالله حبشی، اخی علی رومی، علاءالدین هندو، شیخ محمود مؤمن آبادی سمنانی، پیرحیدر سمنانی که در تبریز ساکن بوده و در اسکو مدفون است^(۱)، عبدالله گرجستانی، امیر اقبال سیستانی، اخی علی سیستانی، شمس الدین گیلانی، شاه علی فراهی، شیخ خلیفه مازندرانی، عبیدالله بیدآبادی، و بالاخره شاعر معروف خواجهی کرمانی.

همچنین بزرگان و صاحبان جاه و جلال و پادشاهان و مشایخ و عارفان عصر مانند خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی صاحب جامع التواریخ و وزیر اعظم غازان خان، و امیر چوپان و امیر نوروز، امیران بزرگ مغول برای درک خدمت شیخ به صوفی آباد، می آمدند و زیارتش را مغتنم می شمردند. و گاه برای شرکت در جشن های بزرگ با تجلیل او را به پایتخت دعوت می کردند.

مؤلف اعیان العصر که خود از معاصران شیخ علاءالدوله سمنانی بوده می نویسد: «ابوسعید هم به دیدار شیخ علاءالدوله شتافته است. شیخ علاءالدوله مرد سفر و حضر باهم بود. بارها به بغداد رفت و سه بار حج گزارد. باری به دعوت امیر نوروز به آستان قدس رضوی مشرف گردید. هنگام به پایان رسیدن بنای سلطانیه به دعوت الجایتو مانند دیگر بزرگان عصر چون شیخ صفی الدین اردبیلی و آیت الله علامه حلی بدان صوب رهسپار شد. همچنین به التماس امیر چوپان در آن زمان که این امیر از ابوسعید هراسان بود، برای اصلاح بین آنان در سال ۷۲۷ هجری به سلطانیه شتافت. ابوسعید مقدمش را گرامی داشت ولی با امیر چوپان بر سر مهر نیامد^(۲)».

۱-روضات الجنان و جنات الجنان تألیف حافظ حسین کربلایی تبریزی، جلد دوم، صفحه ۵۸.

۲-رفیع، تاریخ سمنان، چاپ دوم، صص ۵۷۸-۵۷۹.

دولت‌شاه سمرقندی در وصف مقام شیخ علاءالدوله سمنانی و سیر و سلوک او می‌نویسد:

«بعد از شیخ جنید بغدادی هیچکس چون او در این طریق قدم نهاد»^(۱).

شیخ علاءالدوله خود در رسالهٔ مفتاح می‌گوید: «هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد دینار ملک پدری و میراث، صرف صوفیان نمودم»^(۲).

آخرین سالهای عمر شیخ علاءالدوله در صوفی‌آباد که «خداداد» نامیده بود، در محلی یا بنایی که از آن به برج احرار تعبیر کرده‌اند، و یا در خانقاهی که خود بنا کرده بود، سپری شد. وی در همان‌جا تا هنگام وفات به تألیف و تصنیف کتابها و رساله‌ها و سرودن اشعار فارسی و عربی و ارشاد مریدان می‌گذرانید و در خلال این سالها یک بار به سال ۷۳۲ هجری به سفر حج رفت و این آخرین زیارت او از خانهٔ خدا بود. در اشعار وی چندین بار به اسم محلی که نام آن «خداداد» است برمی‌خوریم:

ای که گفتمی که خدا داد «خداداد» و از آن

نام او کرد «خداداد» زهی قول سدید

یا:

چشمه‌ای زیرزمین پنهان بود	حق بدان چشمه مرا راه نمود
نام این چشمه «خداداد» نهاد	نظر رحمت از آن دور مباد
هر شقیقی که در آن طعن زند	ایزدش در دو جهان لعن کند

۱- تذکره دولت‌شاه سمرقندی، ص ۱۱۲.

۲- مؤلف ریحانة الادب ارزش آن را یک کروور تومن (نیم میلیون تومان) آن زمان نوشته است، ج ۴،

هست جایی خوش، چون خلد برین جان حساد سیه کرد و حزین
 حق به من داد، من از راه نیاز وقف کردم و بدو دادم باز
 و حتی یک بار او شیخ خود را در غزلی که به اشتیاق دیدارش ساخته بطور تعریض
 بدان جا دعوت کرده است:

هر نسیمی که بمن نفخه بغداد آرد

از دم عیسوی ای جان دل من یاد آرد

تا آنجا که:

بر دل و جان تو ابواب فرح بگشاید

ناگهان محمل خود سوی «خداداد» آرد

وفات شیخ علاءالدوله سمنانی را در برج احرار صوفی آباد به تاریخ روز
 پنج شنبه (شب جمعه) بیست و دوم ماه رجب سال ۷۳۶ نوشته و ثبت
 کرده اند. دولت شاه عمر او را در این تاریخ به عدد کامل هفتاد و هفت سال و دو ماه و
 چهار روز نوشته است و جسد او را در حظیره عمادالدین عبدالوهاب که یکی از
 بزرگان سخاوتمند و نامی ولایت کومش بوده و شیخ علاءالدوله به وی ارادت
 می ورزیده است^(۱)، دفن کردند. جمله «جای او بادا بهشت = ۷۳۶» ماده تاریخ وفات
 و کلمه «عابد = ۷۷» نشان دهنده مدت عمر شیخ است.

پژوهش‌های علمی و پژوهشی
 رتال جامع علوم انسانی

۱- اشعار زیر که شیخ علاءالدوله برای عمادالدین عبدالوهاب سروده است، مؤید این ارادت است:

قطب مدار دنیا و رکن و عماد دین	باد استوار ثابت تا هست این جهان
ای مایه فتوت و ای سایه خدا	گوید «علاءالدوله» دعایت ز صدق جان
خواهد مزید عمر ترا دائم از خدا	تادر پناه لطف تو باشند انس و جان

فصیحی خوافی^(۱) و دولت‌شاه سمرقندی^(۲) و معصومعلی شاه شیرازی^(۳)
 قطعه زیر را در تایخ وفات شیخ علاءالدوله سمنانی نقل کرده‌اند ولی از شاعر آن نام
 نبرده‌اند:

تاریخ وفات شیخ اعظم	سلطان محققان عالم
قطب الحق و دین علاءالدوله	بر مسند خود نشسته خرم
بیست و دوم مه رجب بود ^(۴)	اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین	هفتصد بگذشت و سی و شش هم
بر بوی وصال دوست جان داد	صد جان جهان فدای آن دم

در هفت/اقلیم امین احمد رازی آمده است: «آورده‌اند که در آخر حیات در
 واقعه دیده که روز قیامت قایم شده و همه اعمال معلوم شده که اعانت مظلوم که در
 ایام وزارت نموده از همه مرجح تر است، لهذا فرمود که هیچ کدام از اعمال و خیرات
 مرتبه امداد و اعانت مضطر ندارد»^(۵).

قسمتی از متن نامه‌ای که شیخ علاءالدوله سمنانی به مرشد و مراد خود
 شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی نوشته است، چنین است:

ای لیل من و ای نهار من روشن از شب زلف تو، و ای شب مجلس من گلشن
 از روی پر لطف تو! ای جانم مجنون کوی تو، وای دلم مست و مدهوش از موی

۱-مجمعل فصیحی جلد سوم، ص ۴.

۲- دولت‌شاه سمرقندی، تذکره الشعرا، ص ۴.

۳- معصومعلی شاه، طرائق الحقایق، ج ۲، ص ۲۹۲.

۴- در طرائق الحقایق (بیست و سوم ماه رجب) آمده است و باید درست باشد زیرا او روز جمعه
 رادر نظر گرفته و دیگران شب جمعه یعنی پنجشنبه را.

۵- امین احمد رازی، هفت اقلیم، ج ۳، ص ۹۲.

مشکبوی تو! ای گلشن دلم به یاد تو روشن، و ای در بر جانم از ارادت تو جوشن! در مدت دو سال و نیم که از آن آستانه عالی قدر به صورت جدا شده‌ام، اگر آن مثال بلامثال مخدومی که بر دست صفی‌الدین تشریف فرموده بود، متضمن عاشق‌نوازی به حقیقت نه مجازی، که نغز نمکین من، شهد شکرین من، انس دل و دین من، سنگل قمرین من است، دستگیری نکردی بدرستی مجنون دلم از پای درافتاده و جان به باد داده بودی و به سر درآمده و از همه برآمده! دو سه بیت مناسب آمد:

بندگانت اگر گناه کنند	تکیه بر عفو پادشاه کنند
من گنه کردم و تو خوانی	که همه بندگان گناه کنند
شرط باشد که گاه آرایش	خال بر روی همچو ماه کنند
نوعروسان دلربا زان رو	سر انگشت‌ها سیاه کنند
گر به حسن جمال خود نگرند	حال بر خویشتن تباه کنند
به سیاهی خال ایشان را	اندر آن حال انتباه کنند
عاشقان دل بدو دهند و بر آن	حسن معشوق را گواه کنند
در رهش جان فدا کنند از صدق	کی حکایت زمال و جاه کنند
عاشقان نیستند صادق اگر	از سموم بلاش آه کنند
کار خامان بود که گاه بلا	روی را زرد همچو کاه کنند
ای علاءالدوله ترک شعر بگیر	تا قوای تو روبراه کنند

خود در این وقت جمال ذکر بر دلم جلوه کرد و بر زبانم روان شد که:

ترک مهروی من آمد هله هین راه کنید

سخن یوسف مصری همه در چاه کنید

بعد از آن بر خاستم و در خلوت رفتم، و در اثنای ذکر خاطری جازم شد که

بیرون رو و ختم نامه کن! این چند بیت بعد از اتمام نامه از آن جناب تشریف رسید:
 از همه خلق توانم که بپرّم همه عمر
 از تو ای شیخ بریدن نفسی نتوانم
 زانکه من چون تنم و شیخ، مرا چون جانست
 دل ازو برنکنم گربه لب آید جانم
 تو مرا تجربه کردی و خریدی اول
 من از آن هیچ دگرگون نشدم هم آنم
 راست می‌گویم و از هیچ کسم بیمی نیست
 اوست در هر دو جهان درد من و درمانم
 اوست چون در یتیم و صدف او دل من
 اوست چون گوهر و من گوهر او را کانم
 من خراسانیم از نسبت جانی و دلی
 گرچه در ظاهر از این آب و گل سمنانم
 ای علاءالدوله اگر گنج و فایض طلبی
 نیست جایش بجز از کنج دل ویرانم
 چون برین ترتیب این نظم که لطیفه ارادت از غیب بر صفحه شهادت این
 کاغذ نقش کرد، هشت بود و مطلعش می‌بایست تا نه شود که «ان الله و تریح
 الوتر»، دل با غیب دادم تا چه می‌آید، به این بیت آمد:
 ای امیر من و ای شاه من و سلطانم
 از تو پیداست همه راز دل پنهانم

ختم مقطع بر مطلع گردن این بیت افتاد^(۱)

شیخا و پدرا و مخدوما، بحق تو بر من و بحق من بر تو! حق تو بر من لاهوتیست و حق من بر تو ناسوتیست. حق تو بر من برخوردار آینه است از عکس جمالت، و حق من بر تو صفای آینه است جهت تجلی که در من نگری.

چون نغمه بلبل زپی گل شنوی گل گفته بود گرچه زبلبل شنوی

ای در نیستی هستی کسب کرده و ای در هستی دم نیستی زده، ای هست نیست و ای نیست هست، از هست و نیست آزاد شو، تا همه در دست بینی و دست نه، بلا را پست بینی و پست نه، هشیار را مست بینی و مست نه، محسن را بینی که در احسان بر تو گشاده است و در نه، خود را در شکر نعمت پست بینی و نعمت نه!^(۲)

نقل شرح احوال شیخ علاءالدوله از کتاب العروه

در باب ششم کتاب «العروه» که روز یکشنبه بیست و دوم رمضان سال ۷۲۰ هجری که دوم صبح اعتکاف وی در خانقاه صوفی آباد خداداد سمنان به خاطر آورده تا کتابی تدوین کند و برخی واردات و معارف را در آن گردآوری کند و سرانجام روز دوشنبه بیست و سوم ماه محرم سال ۷۲۱ هجری آن را در صوفی آباد خداداد به پایان برده است، درباره شرح احوال خود به طور اجمال به عربی چنین

۱- مکاتبات (مرشد و مرید) شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ علاءالدوله سمنانی با

تصحیحات و مقدمه هرمان لندلت، استاد دانشگاه مک گیل کانادا، صص ۱۱۰-۱۰۷.

۲- مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی و علاءالدوله سمنانی، صص ۷۳-۷۱.

می نگارد^(۱) :

«پانزده ساله بودم که از مکتب به در آمدم در حالی که از فضائل آداب عصر بهره‌ای یافته ولی از علوم معقول و منقول بی نصیب مانده بودم به خدمت سلطان زمان پیوستم و چنان در سلک خاصان وی انتظام یافتم که حتی از نماز واجب نیز باز پرداختم و بدین ترتیب نه بر عبادتی توفیق یافتم و نه به مطالعه و دریافت علم شتافتم. این حال نافرجام دوام داشت تا زمانی که میانه سلطان و عمویش سلطان احمد به سال ۶۸۳ هجری به قرب قزوین جنگی درگرفت. در آن‌گاه من ۲۴ ساله بودم. من در اثناء نبرد تکبیری برآوردم و به حمله پرداختم که ناگاه عنایت الهی از دست جانم گرفت و مرا حالی رسید که میلی به عزلت غالب آمد ولی خدمت سلطان مانع بود. سلطان اجازه نمی فرمود و پدر و عمویم مرا به جنون نسبت می کردند؛ لاجرم برخود حتم نمودم و هر شب پس از فراغ از مجلس سلطان نماز ده روز قضاء کردم و مرتباً پنج آیت از کلام خدا به قید حفظ آوردم در صورتی که قبل از قرآن جز سوره فاتحه و قلاقل چهارگانه و فتح چیزی به خاطر نداشتم. به هر حال از منکرات توبه کردم و بدین صفت که رفت در حضرت سلطان باقی ماندم.

مدتی برآمد تا نیمه شعبان سال ۶۸۵ هجری به مرضی صعب دچار شدم بر وجهی که اطباء دربار شاهی از معالجه‌ام عاجز ماندند، ناچار به اذن سلطان برای علاج خویش روز شانزدهم شعبان سال ۶۸۵ از تبریز به عزم سمنان درآمدم چون به اوجان رسیدم آن مرض سخت از من برفت و دریافتم که از برکات ترک صحبت ایشان، بهبودی حاصل آمده (زیرا سلطان بت پرست «بودایی» بوده و من تا آن اوقات

۱- ترجمه این قسمت از کتاب اصول تصوف تألیف دکتر احسان الله علی استخری، نقل شده است.

صمد را نهاده و در خدمت صنم پرستی صرف عمر کرده بودم.)
 ماه رمضان بود که در هنگام زمستان به سمنان وارد شدم و به انجام عبادات و تحصیل علوم شرعیات که قبلاً از آنها بی بهره بودم مشغول شدم و بنای کار سلوکم را بر مطلب کتاب *قوة القلوب* ابی طالب مکی نهادم. پس دامن تجرید به دست آوردم از اموالی که از عطای پدر داشتم، بندگانم را آزاد کردم و اموالم را تقسیم نمودم و حقوق زوجه و فرزندم را پرداختم و خانقاه شیخ حسن سکاکی سمنانی را که از اقران شیخ ابوسعید ابی الخیر بوده، عمارت کردم خانقاهات بسیار دیگر نیز بنا نهادم^(۱) و اموال فراوان بر آنها وقف کردم و تولیت آن را پس از خود به آنکه بر مسند من به ارشاد نشیند، مفوض داشتم و تأکید کردم که امر تولیت به زوجه و فرزندم یا کسی از قاضیان و شیوخ و اعوان سلطان تعلق نگیرد. ورود اهل دنیا و حواشی حکومت را در خانقاهات منع کردم و سفره فقراء را بر آنان حرام نمودم و امر تولیت و اشراف و خدمت را بر اولاد متولیان و مشرفان و خادمان هر چند سالک واصل باشند، حرام ساختم تا وقف به ارث مشتبّه نشود و مقرر نمودم که در هر عصری کامل واصل مکملی که بر مقرر ارشاد سالکان مستقر است بشرط آنکه از اصحاب متولی قبل باشد (نه اولادی) امر تولیت را تعهد کند.

پس به روزه دائم و احیاء شبها پرداختم. اندک خوردم و به قلت خفتم، جامعه‌ای خشن بر خود آراستم و زندگی بر وفق قواعد ریاضت مرتب ساختم. فیوضات گونه‌گون می‌رسید ولی دل آرام نداشت، غالباً از نیاز و عجز با خدای مناجات می‌کردم که: «أمن یجیب المضطر اذا دعاه» و در این رنج و بی‌قراری بودم، تا

۱- از جمله اینها یکی خانقاه روضه (تکیه پهنه) سمنان است که شرح آن در شرح احوال شیخ تقی‌الدین علی‌دوستی سمنانی در کتاب هفت گنج کومش آمده است.

عنایت حق کارساز شد و هانفی ندا داد که: شتاب مکن و بردرگاه متابعت حبیب خدا محمد مصطفی (ص) ملازم و بر عبادت پرودگار مداوم باشد که به زودی خدا فتح بابی نموده و تورا به مرادت خواهد رسانید. بر اثر این مژده بر جهد و ریاضت افزودم و جز توبه به خدا و اذکار و عبادات و تلاوت قرآن با تدبیر، باب هر کار را بر خود مسدود نمودم تا به شرف الهام تشریف یافتم و برخورد کردم که کار آدمی جز به سیاست اجتماع و طهارت جسم و جان و عبادت معبود مستعان کمال نگیرد و جمع میان ظاهر و باطن امکان نیابد.

باز بر توجه افزودم تا شمس عرفان از افق قلب سلیم طلوع نمود و حجره وجود را به نور خود روشنی بخشود. به مطالعه کتب صوفیه و شروح طریقت ایشان اشتغال یافتم و برنامه خود را چنین ترتیب دادم که هر شبانه روزی دوازده هزار ذکر می‌گفتم و صد رکعت نماز قضا به جای می‌آوردم و ثلث قرآن را تلاوت می‌کردم. چون دیدم مشایخ زمان و قاضیان و طلاب و خانقاه‌نشینان همه به درگاه ظالمان بت پرست تقرب می‌جویند از جملگی نفرت بردم و آزرده شدم و همه در آن انتظار بودم که یکی از صوفیان صافی را دیدار کنم. تا آنکه مژده ورود اخی شرف‌الدین سعدالله بن حنویه سمنانی را که در راه خراسان به بغداد در سمنان فرود آمده بود، دریافت کردم و به خدمتش شتافتم.

نور اسلام از رویش ساطع بود و بوی انس از جانش به مشام دل می‌رسید، چون صورتش بر جانم نشست، صحبتش را التماس کردم و او قبول فرمود، به منزل آمد و بامن به صحبت نشست و چون وی را بر حالی دیگر یافتم در آن رغبت کردم و از وی تعلیم ذکر «لا اله الا الله» گرفتم و به نفی «لا اله» و اثبات «الا الله» سر را از چپ و راست به حرکت آوردم تا شراره‌ای از سینه‌ام برون آمد و به چشم ظاهر آن را دیدم

به آسمان اندر شد و در دل سماوات فرونشست.

در نماز چشمه فواره‌ای دیدم که کواکب دُری بسیار از آن خارج می‌شد و می‌خواست به وجودم داخل آید در این حال دل به ذکر افتاد و بر آن مشغول شد. چون آثار این ذکر را که بعداً شانزده سال بر آن مداومت دادم به اخی شرف‌الدین سعدالله سمنانی گفتم، بسیار شادمان گشت و مرا به استعداد تمام مژده داد. من از طریقتش پرسیدم. گفت: به توفیق خدا در طریق حجاز از خدمت شیخ عبدالرحمن کسرقی اسفراینی مرید شیخ احمد جوزقانی مرید شیخ علی لالا تلقین ذکر یافته و بر اربعینات بسیار موفق گشته است.

پس شیخ دو ماه پیش از آنکه من خدمت سلطان را ترک گویم وی را به مسافرت خراسان امر نموده و بر پشت مجموعه‌ای از کلمات شیخ ابویوسف همدانی و شیخ روزبهان بقلی شیرازی با خط خود به فارسی چنین مرقوم فرموده است که چون یکی از شاهزادگان را دریافتی که جذبه حق او را دربروده و صحبت تو را همی طلبد با او ملازمت و صحبت کن. از مکان شیخ پرسیدم، معلوم شد در بغداد به هدایت طالبان مشغول است.

بیست و هفت ساله بودم که شوق زیارت و دریافت پای‌بوسی حضرتش دست بر جانم نهاد. لاجرم در ربیع‌الآخر سال ۶۸۷ هجری به عزم بغداد از سمنان درآمدم، ولی سلطان وقایع را شنود و منع بلیغ کرد. ناچار در شعبان سال ۶۸۷ هجری بی‌اجازه سلطان به سمنان بازگشتم (تا همدان با اخی شرف‌الدین سعدالله سمنانی همراه بودیم ولی چون مرا از سفر بازداشتند و به مراجعت مجبور کردند، شرف‌الدین به بغداد روانه شد) هر روز در انتظار اخی شرف‌الدین سعدالله سمنانی به سر می‌بردم.

شرف‌الدین سعدالله سمنانی به بغداد رفته و حال مرا به شیخ عرضه کرده بود، لذا پس از چندی نامه‌ای از شیخ رسید، نوشته بود که من تعبیر واقعات را به سویت خواهم نگاشت و وسیله شرف‌الدین سعدالله سمنانی ارسال خواهم داشت.^(۱) اکنون به حضور ما نیازی نیست. چه همانطور که در واقعه دیده‌ای معنای من با تست، همی در ذکر بکوش و جهد کن که جمیع خواطر نیک و بد را از دل برانی که جمله حجاب راه است.

اواخر شعبان بود که اخی شرف‌الدین سعدالله سمنانی از راه رسید و به مرقومه شیخ سرافراز کرد.

اخی شرف‌الدین سعدالله سمنانی خرقه ملمعی را که شیخ احسان فرموده بود بر من پوشانید و اجازه دخول در خلوت و اربعین را ابلاغ داشت. پس به خلوت اندر شدم. در غره ذی‌القعدة سال ۶۸۷ هجری به اربعین موسوی مشغول گشتم. عجب بسیار دیدم و فیوضات بی‌شمار یافتم. به روحانیت شیخ خود متوجه شدم و همان وجهه مکرم مرا کارساز آمد و مکرر در غیب طلوع فرمود و واقعات را تعبیر نمود.

پس حالی روی داد که از حکم سلطان روی برتافتم و به سال ۶۸۸ هجری عزم بغداد کردم و ماه رمضان به دارالسلام بغداد وارد شدم و به شرف پای‌بوسی تشریف یافتم. پس از اعتکاف در مسجد خلیفه که به فرمان شیخ صورت پذیر گشته بود، شب عید فطر مرا از آن خارج نمود و به زیارت حرمین کعبه مکرمه و مرقد رسول اکرم (ص) امر فرمود.

۱- همین امر مایه و پایه مکاتبات دلنشین و مشتاقانه شیخ علاءالدوله سمنانی با شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی شد که بعدها به نام مکاتبات مرشد و مرید معروف شد. (رفیع)

آخر محرم سال ۶۸۹ هجری پس از زیارت، به بغداد بازگشتم، شیخ بعد از ماه صفر ثانیاً در شویزیه مرا تلقین نمود و در خلوت سری سقطی که فوق خلوت جنید است امر به جلوس فرمود. شب شانزدهم از خلوتم به درآورد و فرمان داد تا به خدمت والده و ارشاد سالکان راه حق به سمnan بازگردم و به انجام فرمان مشغول شوم.

لاجرم به سمnan درآدمم و دستور را گردن نهادم و به تربیت سالکان روزگار بردم تا بدانجا که برخی به فتح ابواب توفیق یافتند و پاره‌ای از برکت پیروی حبیب خدا(ص) به مقام وصول نائل آمدند». همچنین در کتاب العروة آورده است:

بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق ورزیدم، شیطان آمد و مرا وسوسه می‌کرد در بقاء نفس بعد از خراب بدن و چون او را الزام کردم، گفت: من یاری‌کننده مخلصانم در معارف و مشویش جماعتی‌ام که متزلزلند در اعتقاد. پس پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی آن زمان که در شط افتاد؟ گفت: آری من دست مردان می‌گیرم، والله أعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

اعتقاد و نظریه‌های شیخ علاءالدوله سمnani در مطالعات فریبی بطوری که از مطالب کتابهای شیخ علاءالدوله سمnani مانند مطلع النقط و مجمع اللقط، سرالبال فی اطوار سلوک اهل الحال، سلوة العاشقین، مشارع ابواب القدس، العروة لاهل الخلوة و چهل مجلس مستفاد می‌شود، شیخ در تصوف معتقد به اعتدال بوده و اجرای احکام دین و انطباق آنها با اصول تصوف را مورد توجه قرار می‌داده و در این راه سخت‌گیر بوده است. وی در مخالفت با معتقدان

وحدت وجود به ویژه با ابن عربی راه مبالغه پیموده و چنین اعتقادی را راهنمایی به کفر و گمراهی می‌شمارد. به همین سبب میان او و شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی، مکاتباتی به فارسی در همین زمینه مبادله شده است؛ زیرا شیخ علاءالدوله از اعتقاد کمال‌الدین عبدالرزاق به اینکه حق (وجود مطلق) است، اطلاع یافت زبان به تکفیر وی گشود و به همین علت عبدالرزاق در مکتوبی خواست ضمن اثبات عقیده خود شیخ علاءالدوله را به سبب تعصب و سخت‌گیری او ملامت کند و علاءالدوله در جوابی که به او داد باز در رد سخن کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی اصرار ورزید و در آن تصریح کرد که در حواشی خود بر کتاب فتوحات ابن عربی چون بدین تسبیح رسید که: «سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها» سخت بر او تاخته و این سخن را «هذیان» شمرده و به پندار خود او را به توبت و انابت برای نجات از این ورطه سهمناک که حتی دهریون و طبیعیون نیز از آن استنکاف می‌ورزند، دعوت کرده است. وی از شیوخ سلسله ذهبیه کبرویه و در شریعت پیرو مذهب شافعی بود که از دیگر مذاهب اسلام به تشیع نزدیک تر است. به همین جهت محمدعلی مدرس در *ریحانة الادب*^(۱) می‌نویسد: «از بعضی کلمات علاءالدوله تشیع استظهار می‌شود». از طرفی خود شیخ در *چهل مجلس* به قول امام جعفر صادق (ع) استناد می‌کند.^(۲) وی در *علو نفس و بخشش و نیکوکاری و صراحت لهجه و حسن اعتقاد در عهد خود بی نظیر بود*. شیخ علاءالدوله را داستانها آورده‌اند که معرف و مؤید پاک‌بازی اوست. در *تذکرة الشعراء* دولت‌شاه آمده است:

تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود که مولانا نظام‌الدین هروی شیخ

۱-ریحانة الادب، ج ۴، ص ۱۵۸.

۲-چهل مجلس، به اهتمام رفیع، ص ۲۹.

علاءالدوله را تکفیر کرده و بدو نوشته بود که: تو کافری. شیخ رقعۀ مولانا نظام الدین را خواند و زار زار گریست و گفت: ای نفس هفتاد ساله به تو می‌گفتم که تو کافری و توباور نمی‌کردی. اکنون هیچ شبهه‌ای نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب به کفر تو حکم کرده است. گردن بنه و بعد از این مرا مرنجان و این رباعی سرود:

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست

وز فعل بدش همی پشیمانی نیست

ایمانش هزار بار تلفین کردم

این کافر را سر مسلمانی نیست

شیخ علاءالدوله، صوفیان و مردم روزگار خود را مربی بی‌همتا بود، دستور عمل‌های او سالکان را راحت دنیا و دین می‌نمود. جامی در *نفحات الانس* نوشته است: «... و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را به حکمت آفریده و می‌خواهد که معمور باشد و فایده‌ای به خلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل بکنند نه هب و وجه اسراف، چه ثواب است، هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و معطل گذاشتن زمین چه گناه حاصل می‌شود، هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود، هر کسی زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله می‌تواند کرد، اگر به تقصیر و اهمال نهصد حاصل کند و بسبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد بقدر آن از وی بازخواست خواهند کرد. و اگر کسی در حالی هست که به دنیا و عمارت آن نمی‌پردازد، خوش وقت او؛ و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آن را ترک و زهد نام نهد، جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروياً و دنیویاً.»

وارستگی و بی نیازی شیخ علاءالدوله سمنانی

زندگی ۷۷ ساله شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری به دو قسمت بسیار متمایز از یکدیگر تقسیم می شود: قسمت اول از سال ۶۵۹ هجری (سال تولد) تا سال ۶۸۳ هجری (یعنی ۲۴ سال) که در اثر تغییر حال روحی و تنبّه ذهنی و ارتباط معنوی با ارواح شامخه پایان می یابد. قسمت دوم از سال ۶۸۳ تا سال ۷۳۶ هجری (سال وفات) اوست که دوران انقلاب فکری و تحول و تطور و بالاخره وصول به سرحد کمال معنوی است.

بنابراین شهرت و اهمیت و ابّهت فکری شیخ علاءالدوله سمنانی به دوره دوم زندگی وی که در حقیقت آن را تولد دیگر باید نام نهاد، مربوط می شود. در همین دوره درخشان زندگی اوست که عالی ترین تراوشات فکری و بهترین رفتار و کردار یک انسان متعالی تجلی کرده است.

از جمله آنها ملاقات تاریخی او با ارغون خان مغول در همدان و توجه نکردن به قدرت و مقام و اهمیت آن پادشاه است که در مجلس ششم «چهل مجلس» مرید و شاگردش امیر اقبال سیستانی به تحریر درآورده^(۱)، منتهای بی نیازی و وارستگی و بی هراسی این عارف جلیل القدر را می رساند و مؤید توجه عمیق و ارتباط محکم و بی تزلزل او به حق و حقیقت و اعتقاد به خداوند بزرگ است. چنانکه آمده است: «شیخ قدس سره در وقت ارغون به عزیمت بغداد به همدان رسیده بود و ارغون ایلچیان فرستاد و او را به جبر بازگردانید و پیش خود برد، شیخ این حکایت با ایشان آغاز نهاد و فرمود که چون مرا پیش ارغون بردند برفتم و نزدیک او مربع نشسته، چون پیش از این در وقت ملازمت با او گستاخ بودم و او وقتها با من مزاح

۱-چهل مجلس، به اهتمام رفیع، ج ۱۳۵۸، صص ۲۰-۲۴.

کردی. اول با من به همان طریق مزاح آغاز کرد، پنداشت که من با او به مزاح مشغول خواهم شد. من مراقبه کردم و هر چند که او با من مزاح کرد و سخن می‌گفت جواب او نمی‌دادم و او بازوی مرا گرفته و می‌جنباند که سخن بگویی، و قطعاً با او التفات نمی‌کردم و عم من که وزیر دیوان بود از بیرون خرگاه مشاهده می‌کرد بترسید، درآمد و گفت: جواب بگویی، سر برآوردم و گفتم: تو برو به جای خود بایست که مرا از اینجا فراغتست بجز از حق تعالی از هیچ آفریده مرا بیم نیست تا آن گاه ارغون رنجید و پس برخیزید و به جای خود بنشست.^(۱) «

و هم وی فرموده که: درویشانی که به کاری مشغولند باید سلطان را در میان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد پرکار را از کار باز دارد.^(۲)

رباعی معروف او که می‌تواند همواره سرمشق زندگی ایرانیان با فرهنگ باشد،^(۳) چنین است:

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را بهتر که هزار بنده آزاد کنی
نگارنده (رفیع) نیز در «منظومه مهر ایران» دربارهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی سروده است:

از علاءالدوله آن شیخ فرید

۱-چهل مجلس، ص ۲۰. *رسال جامع علوم انسانی*

۲-نفحات الانس من حضرات القدس عبدالرحمن جامی صفحه ۴۴۲.

۳-نگارنده (رفیع) نیز در «منظومه مهر ایران» دربارهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی سروده است:

از علاءالدوله آن شیخ فرید شمع جمع ذکر و تجرید و مرید
طاعت آزادگان را یاد گیر ملک دل را زان عمل آباد گیر

طاعت آزادگان را یاد گیر ملک دل را زان عمل آباد گیر

شاعری شیخ علاءالدوله سمنانی

شیخ علاءالدوله سمنانی علاوه بر کار تصنیف، به شعر و شاعری نیز رغبتی تمام داشته و بیشتر مواقع افکار و آمال خود را به نظم درمی آورده است. از میان ارادتمندان متعدد شیخ علاءالدوله، خواجه کرمانی شاعر معروف، مشهورتر از همه است، که مدتی از دوران سلوک را در خدمت شیخ در صوفی آباد سمنان گذرانده و در آنجا معتکف بوده است. دولتشاه سمرقندی در ضمن شرح احوال خواجه کرمانی گوید: «در اثنای سیاحت به صحبت حضرت شیخ العارفین قدوة المحققین سلطان رکن الملة والدين علاءالدوله سمنانی قدس الله سره العزیز، رسید و مرید شیخ شد، و سالها در صوفی آباد اشعار شیخ را جمع نموده و این رباعی را در حق شیخ می گوید».

هر کوبه ره علی عمرانی شد چون خضر به سرچشمه حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وارست مانند علاءالدوله سمنانی شد

شادروان استاد دکتر ذبیح الله صفا درباره دست یابی به دیوان اشعار شیخ علاءالدوله سمنانی چنین نوشته اند: ^(۱)

«جمع آوری دیوان علاءالدوله را به خواجه کرمانی نسبت داده اند، از این دیوان نسخه ای به خط منہاج بن محمد السرایی یکی از شاگردان علاءالدوله در کتابخانه ملی پاریس به شماره Suppl.1633 نسخ خطی فارسی، ملاحظه شد که در بیست و چهارم رمضان سال ۷۳۶ هجری یعنی دو ماه بعد از وفات شیخ علاءالدوله

۱- به تصحیح نگانده در سال ۱۳۶۴ در ۵۴۸ صفحه چاپ شده است.

در صوفی آباد خداداد کتابت آن به پایان رسیده و قاعدتاً باید از روی نسخه اصل که (معلوم نیست کجاست) استنساخ شده باشد، چنانکه همه یادداشت‌های علاءالدوله که درباره بعضی از قطعات اشعار خود و زمان و مکان سرودن آنها نموده در آن منعکس است. متأسفانه بعضی از صحایف آن افتاده و قسمتی از آنها در صحافی مغشوش و جابجا شده است، چنانکه صحیفه اول از نسخه با یک قصیده از علاءالدوله آغاز شده و بعد از آن تا ورق سی و هشتم دیوان به عربی است و بعد از آن دنباله همان قصیده صفحه اول ادامه یافته است. و اما قصاید علاءالدوله در پسند و تحقیق و عرفان و نعت و حمد، و غزل‌ها و رباعیهای او تماماً در بیان مقاصد عارفانه شاعر و بعضی از آنها به مناسبت موقع و مقام سروده شده و قسمتی از اشعارش تاریخ دارد...

برای نمونه یکی از آنها در اینجا ذکر می‌شود:

«هذه صورة واقعة وقت الاشراف يوم الجمعة عاشر ذی القعدة سنة ثلاث عشرین و سبعمائة.

درآمد دلبرم صبحی برم خوش خوشم در برگرفت آن یار مهوش
 همه اشعار علاءالدوله متوسط است، و اهمیت آنها بیشتر از باب انتساب به یکی از معروفترین عرفای قرن هفتم و هشتم هجری است. علاءالدوله در این اشعار، گاه «علاءالدوله» به تمام حروف و گاه «علا» تخلص می‌کند.

در اینجا چند نمونه اشعار انتخاب شده از وی نقل می‌شود: ^(۱)

۱- برای آگاهی به فهرست آثار مکتوب این عارف بزرگوار رجوع شود به: هفت گنج کومش، تألیف رفیع و چهل مجلس، چ اساطیر، سال ۱۳۷۹.

کیمیای شادی

یک ذره غم عشق تو کم نیست مرا
 آن چیست زغم که دم به دم نیست مرا
 با این همه کیمیای شادی غم تست
 چون هست غم تو هیچ غم نیست مرا

ای عشق

ای عشق طیب درد مائی دیوانه عشق را دوائی
 دل خانه تست، خوش فرود آی بیگانه نه‌ای بس آشنائی
 شادی دلم توئی نگارا هر چند که بیش غم فزائی
 گویند همه که ما ترائیم
 با ما تو بگو که تو کرائی؟